



البته بعضی‌ها با تکلف می‌خواهند از فلسفه ملاصدرا چیزی دریابوند، ولی این کار درستی نیست. او اساساً به این مسائل کاری نداشته، چون برایش مطرح نبوده است. او می‌خواهد تقسیمات وجود را حل بکند و هر کدام را هم توضیح بدهد؛ بنابراین این انتظار اشتباه است. ما باید سراغ متن اسلام برویم. ما فلسفه اسلامی مربوط به زندگی عینی نداریم. اصلاً تولید نشده است. البته ما برای رسیدن به الگویی اسلامی، سلسله آموزه‌های توصیفی و در واقع اعتقادی لازم داریم و یک‌سری هم آموزه‌های احکامی و عملیه و دستوری. در آموزه‌های اعتقادی هم مثل آموزه‌های دستوری باید به اسلام برگردیم. آن هم تفقه است، ولی اصطلاحاً به آن کلام می‌گویند. در واقع می‌توان گفت ما یک فقه عملی می‌خواهیم و یک فقه اعتقادی. اسم اولی را می‌توانیم بگذاریم فقه و دومی را کلام یا فلسفه، بحث لفظی نداریم، ولی فلسفه موجود برای این کار نوشته نشده و ناظر به این کار نیست.

گاهی می‌بینم افرادی می‌خواهند از حکمت متعالیه همه‌چیز دریابوند، ولی وقتی آدم نگاه می‌کند، می‌بیند این چیزهایی که به حکمت متعالیه نسبت می‌دهند، همان چیزهایی است که اسلام گفته است. این‌ها را که در غیر حکمت متعالیه هم قبول دارند. حکمت مشاء هم قبول داشته، متکلمین هم قبول دارند. نمی‌شود چون ملاصدرا مسلمان بوده و آموزه‌ها و احکام اسلامی را قبول داشته، همه چیز اسلام را هم از فلسفه او دریابوریم. اسلام را به اسم ملاصدرا بیان می‌کنند. حکمت متعالیه را خیلی‌ها قبول ندارند. بالاخره یک عده مشائیانند، یک عده متکلم‌اند و... و بسیاری از مباحث حکمت متعالیه را قبول ندارند. در این مباحث اختلاف است. به نظر من نباید بحث حکومت دینی و طراحی الگوی اسلامی را به یک مکتب فکری خاص پیوند بزنیم. اگر این مکتب فکری خاص به این حوزه ناظر بود، باز توجیه‌پذیر بود؛ اما هیچ ناظر هم نیست. اینکه با تکلف بخواهیم چیزی از آن دریابوریم، درست نیست و در هم نمی‌آید.

ما باید به اسلام مراجعه کنیم، به دو صورت: یکی استنباط احکام که فقه است و دیگری استنباط عقاید که کلام باشد. می‌توانیم اسم هر دو را بگذاریم فقه؛ فقه عملی و فقه اعتقادی. متناسب با هر بحثی، از جمله الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت، باید فقه عملی و فقه اعتقادی را کنار هم قرار بدهیم. بعضی‌ها می‌گویند اخلاق هم به عمل برمی‌گردد. به هر حال این به‌منزله مبنا می‌شود. این الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت نیست، این مبنا می‌باشد که الهام‌بخش ما است. بر اساس این مبنا یا خطوط قرمز که در آن اهداف هست، احکام هست، دستورات هست، توصیفات هست، می‌توان اقتصاد اسلامی تولید کرد. بر اساس این مجموعه باید الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت را تولید بکنیم.

البته الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت اگر بخواهد به درستی طراحی بشود، قبلیش باید حقوق اسلامی، اقتصاد اسلامی متناسب با فقه و فقه اقتصادی اسلام تولید شده باشد یا حداقل هم‌زمان با آن در دسترس باشد، و الا کار ناقص می‌شود. ما باید این مراحل از کار را انجام بدهیم. این همان تمدن اسلامی است. مردم برای اسلام انقلاب کردند، نه برای حکمت متعالیه. گذشته از اینکه حکمت متعالیه اساساً به این مسائل توجهی ندارد، چیزهای اسلامی هم که از حکمت ملاصدرا و دیگران درمی‌آید، در واقع همان اسلام است. کار ما دو مرحله دارد: تفقه در دین که مبنا است و نظریه‌پردازی که علم است. ما علوم انسانی اسلامی می‌خواهیم و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت وابسته به همین بحث است.

حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا می‌توانیم از معارف

درآمده است. وقتی پیچیده شده، بیان متناسب با خودش را نیز می‌خواهد تا بتوانیم آن را به دولت بدهیم و اجرا شود؛ بله در زمان پیامبر و ائمه هم این مسائل بوده است؛ اما ساده و متناسب با جامعه آن زمان بوده است. باید همان احکام را متناسب کنیم که این تناسب در دو مرحله انجام می‌شود: در مرحله اول باید آن احکام توسط فقها در مسائل مستحدثه، یعنی در این زمان و مکان، باید فقه‌اش دریابید که متاسفانه الآن نداریم. در مرحله بعد آن فقه تبدیل به سلسله قوانینی می‌شود که قابلیت اجرا در نظام و توسط دولت داشته باشد. بنابراین قرآن و ائمه به یک معنا مطالب را متناسب با این زمان گفته‌اند؛ یعنی کلی‌تر و عام‌تر تا بتوانیم متناسب با هر زمان جزئی‌ترش کنیم.

نقش فلسفه، خصوصاً فلسفه صدرایی و حکمت متعالیه را در ارائه مدلی برای پیشرفت چطور ارزیابی می‌کنید؟

فلسفه اسلام و به‌خصوص فلسفه حکمت متعالیه، اساساً در این حوزه‌ها وارد نشده است؛ چون وظیفه خودش نمی‌داند که وارد بشود. فلسفه ملاصدرا موضوعش وجود بما هو وجود است، نه وجود بما هو تعین خاص. نه وجود بما هو زمان خاص، مکان خاص. وجود بما هو پیشرفت، بما هو سعادت. آن علمی دیگر است. البته ممکن است کسی بگوید این درست نیست، فلسفه را ما باید طوری تعریف بکنیم که به زندگی انسان بپردازد. مثلاً فلاسفه اگزیستانس اشکالی که به کل فلسفه قبل از خود، یعنی فلسفه یونان و فلسفه سنتی اسلامی و فلسفه مسیحی می‌کند این است که چرا این‌ها راجع به وجود بما هو وجود بحث می‌کنند؟ می‌گویند ما با وجود بما هو انسان کار داریم. باید مشکلات انسان معاصر را حل بکنیم و موضوع فلسفه این است. اگزیستانس یعنی وجود خاص انسان، نه وجود عام.